

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

صاحب فصول بعد از این که این تنظّر را در کلام خودش انجام داد و کلام محقق شریف را در مسئله انقلاب - شقّ دوم کلام محقق شریف - تثبیت کرد، همین مطلب را نسبت به شقّ اول کلام محقق شریف هم بیان کرده است.

کلام محقق شریف دو شق داشت: شقّ اول این بود که بگوییم: مشتق مرکب است از: مفهوم شیء و قید - مثلاً - له النطق یا له الكتابة ... و شقّ دوم این بود که مشتق مرکب از مصداق شیء و قید «له النطق» باشد.

صاحب فصول، انقلاب قضیه ممکنه به ضروریه را - که محقق شریف ادعا کرد - در شقّ دوم کلام محقق شریف از يك راهی اثبات کرد و فرمود: در قضیه «الانسان کاتب»، اگر بگوییم که «کاتب» مرکب از مصداق شیء و قید «له الكتابة» است، این قضیه به ضروریه انقلاب پیدا می کند با آن بیانی که در آن «فیه نظر» ذکر کرد. صاحب فصول از همین بیان، در مورد شقّ اول هم استفاده کرده و گفته است:

در آن جایی که مشتق مرکب از مفهوم شیء و قید «له الكتابة» است، این جا هم انقلاب قضیه ممکنه به ضروریه است؛ به دلیل این که: گرچه عنوان شیء و مفهوم شیء، خودش عنوان ضروری برای انسان نیست ولی لحوقش نسبت به مصادیق، ضروری است، یعنی: «شیء» مصداقش بالضرورة همان انسان و زید و ... است و لذا خود لحوق این مفهوم نسبت به این مصادیق ضروری است. وقتی که ضروری شد همان شقّ اول - مرکب بودن مشتق از مفهوم «شیء» و قید «له الكتابة» - را از این راه می توانیم ابطال کنیم، با این بیان که:

در «الانسان کاتب» بالوجدان می دانیم که يك قضیه ممکنه است. اگر این شیء - ولو شیء مفهومی - در محمول قضیه قرار گیرد چون لحوق این مفهوم نسبت به مصادیق، ضروری است، یعنی: تطبیق عنوان و مفهوم شیء بر انسان ضروری است؛ بنابراین قضیه، ضروریه خواهد شد.

حالا که ضروری شد، ما در محمول قضیه، عنوان شیء را داریم؛ همان بیانی که در «فیه نظر» بیان کردیم در اینجا هم می آید که شیء - که تطبیق آن بر موضوع و مصداق ضروری است - یا فی الواقع قید کتابت را دارد یا ندارد:

اگر فی الواقع قید کتابت برای او باشد؛ قضیه موجه ضروریه می شود.

اگر فی الواقع قید کتابت برای او نباشد، سلب کتابت ضروری می شود.

و لذا همین انقلاب در شقّ اول هم راه پیدا می کند و ما با همین بیان می توانیم شقّ اول را هم ابطال کنیم.

آخوند می‌فرماید: از جوابی که به «فیه نظر» در بحث قبل دادیم روشن می‌شود که در اینجا هم این مطلب صاحب فصول باطل است؛ زیرا:

يك وقت «شیء» را به صورت مطلق در نظر می‌گیریم، که در این صورت حمل آن بر مصادیق، ضروری است: زیدُ شیءٌ ... پس اگر «شیء» اطلاق داشته باشد مسئله ضروری بودن درست است.

ولی اگر «شیء» مقید شد و گفتیم: شیءای که له الکتابه، دیگر حمل و تطبیق آن بر مصادیق، ضروری نیست.

در مانحن‌فیه هم همین‌طور است و ما در محمول قضیه يك «شیء» به نحو اطلاق نداریم؛ بلکه «شیء» يك مفهومی است با قید «له الکتابه». بله، حمل «شیء» مقید بر موضوع، صحیح و ضروری است در صورتی که این قید را در دایره موضوع هم بیاوریم که: الانسان الکاتب کاتب؛ که در این صورت، قضیه ضروری به شرط محمول می‌شود. ولی گفتیم که این از بحث محقق شریف خارج است؛ زیرا ایشان که ادعای انقلاب می‌کند، خود موضوع را بدون قید در نظر می‌گیرد نه با قید.

تا این‌جا بررسی حرف صاحب فصول و اشکالات آخوند تمام شد.

نظر مرحوم آخوند در مورد کلام محقق شریف

محقق شریف، تالی فاسدِ شق دوم را مسئله انقلاب قرار داد.

آخوند می‌فرماید: به نظر ما اگر برای شق دوم، تالی فاسد دیگری را ذکر می‌کردید صحیح‌تر بود. به نظر ما تالی فاسدِ شق دوم، مسئله انقلاب نیست؛ بلکه مسئله دخول نوع در فصل است. قضیه ما این است: «الانسان ناطق» که ناطق، فصل انسان است. اگر گفتیم که ناطق، مرکب است از: شیء له النطق، و گفتیم که این «شیء» مصداقی است و شیء مصداقی هم یعنی: همان موضوع قضیه؛ نتیجه این می‌شود که شیء به معنای انسان خواهد شد و بنابراین لازم می‌آید که خود انسان که عنوان نوع را دارد داخل در فصل شود، پس باید تالی فاسدِ شق دوم را چیز دیگر قرار دهید و بگویید که:

لازمه ترکیب مشتق از شیء مصداقی و قید این است که نوع داخل در فصل شود.

در شق اول تالی فاسد را دخول عرض عام در فصل قرار دادیم و در شق دوم می‌گوییم که دخول نوع در فصل لازم می‌آید، و این اولی از تالی فاسدِ شق اول است؛ زیرا تالی فاسدِ شق اول در صورتی است که فصل را (ناطق) فصل حقیقی قرار دهیم که گفتیم: عرض عام نمی‌تواند داخل در فصل - فصل حقیقی - قرار گیرد. اما تالی فاسد در شق دوم اولی است؛ زیرا مطلق است، یعنی می‌گوییم: نوع نمی‌تواند داخل فصل شود، اعم از این‌که فصل حقیقی باشد یا فصل مشهوری؛ ولی تالی فاسدِ شق اول دایره‌اش محدود است به این‌که فصل را فصل حقیقی در نظر بگیریم.

استدلال محقق دوانی بر بساطت مشتق

بعد آخوند می‌فرماید: مرحوم محقق دوانی يك استدلال ساده و روشن و محکمی برای بساطت مشتق ذکر کرده‌اند. ایشان يك مسئله بدیهی ادبی را مورد نظر قرار داده است و گفته است: در «زیدُ الکاتب» اگر این جمله را به دست ادیب دهیم موصوف قضیه را زید قرار می‌دهد و می‌گوید: موصوف در قضیه، یکی است و صفت هم یکی است.

اگر بگوییم: کاتب، مشتق مرکب از «شیء له الکتابه» است و این «شیء» هم همان زید باشد. لازمه‌اش این است که در «زید الکاتب» به جای يك موصوف، دو موصوف باشد: یکی خود زید و یکی هم «شیء» در مفهوم «الکاتب» که نیز همان زید است و «له الکتابه» هم صفت می‌شود؛ در حالی که هیچ ادیبی قبول نمی‌کند که در این جمله دو موصوف باشد.

تا این‌جا اصل ادعا اثبات شد که مشتق يك مفهوم بسیطی دارد و مفهوم مرکب ندارد.

مقصود از بساطت مشتق چیست؟

مرحوم آخوند در ذیل بحث تحت عنوان ارشاد، بساطت را معنا می‌کند به این‌که:

مراد از بساطت این است که در عالم تصوّر و در عالم ذهن وقتی که مفهوم مشتق - مثل ضارب - را تصور می‌کنید يك معنا و يك چیز به ذهن شما می‌آید. کما اینکه در جوامد - مثل حجر - هم وقتی که تصوّر شوند فقط يك چیز به ذهن می‌آید. وقتی که ضارب تصور می‌شود به ذهن نمی‌آید که: ذاتٌ ثبت له الضرب.

پس مراد از بساطت، وحدت در عالم تصور و ذهن است.

بله، اگر سراغ تحلیل عقلی برویم، عقل، ضارب را به دو چیز تحلیل می‌کند که ضارب يك ذاتی است که ضرب برای او ثابت است پس عقل به دو چیز تحلیل می‌کند و لذا مرکب می‌شود ولی عالم عقل غیر از عالم ذهن و تصوّر است و ذهن که ظرف ادراکات است يك چیز را بیشتر نمی‌فهمد.

سپس آخوند يك تنظیری می‌آورد که در باب تعاریف وقتی انسان را تعریف می‌کنید می‌گویید: الانسانُ حیوانٌ ناطقٌ؛ انسان، معرف است و حیوان ناطق، معرف است. فرق معرف و معرف، فرق جوهری و حقیقی نیست و فرقشان فقط در اجمال و تفصیل است که معرف يك معنای اجمالی دارد و معرف، تفصیل همان اجمال است. شما وقتی انسان را تصور می‌کنید بیشتر از يك مفهوم واحد به ذهن خطور نمی‌کند، ولی همین انسان را - که بیشتر از يك مفهوم از آن به ذهن خطور نمی‌کند - وقتی به دست عقل می‌دهیم چنین تحلیل می‌کند که انسان يك جنس (حیوان) و يك فصل (ناطق) دارد؛ در باب مشتق هم همین‌طور است.

و صَلَّی اللّٰه عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِينَ